



ابتدا خودتان را معرفی کرده و از علل گرایش‌تان به رشته خلبانی بگویید.

من در سال ۱۳۲۷ در یکی از روستاهای شهرستان لنگرود از توابع استان گیلان متولد شدم. پس از سیر دوران دبیرستان در مناطق روستایی در سال ۱۳۳۵ جهت ادامه تحصیلات به شهرستان لنگرود مهاجرت کردم. پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۴۷ جذب نیروی هوایی و بخش همافری که فنی بود شدم، چون بنده در یک خانواده بسیار مذهبی اما فقیر متولد شدم به خاطر مسائل معیشتی جذب این نیرو شدم. پس از طی مراحل معاینات خاص در سال ۴۸ وارد بخش همافری شدم، پس از آن در پایگاه هفتم شکاری در شیراز به عنوان فنی هواپیمای افدی ۴ مشغول شدم. وقتی بچه‌های خلیان را پرواز می‌دادم عاشق پرواز شدم. پس از تلاش‌ها و نامه‌نگاری‌های زیاد در معاینات خلبانی قبول و به تبع آن وارد دانشکده خلبانی شدم. برای تکمیل دوره خلبانی به آمریکا رفتم. پس از دو سال در تاریخ ۵۷/۳/۱ فارغ التحصیل شده، به ایران بازگشته و به پایگاه هشت شکاری برای پرواز با اف ۴ رفتم. در آنجا با شهید بابایی که از اساتید من در آموزش خلبانی بود، آشنا شدم. ما یک دوران شلوغی را تا مهر ۵۷ با ابعاد مختلف پروازهای اف ۴، کابین جلو و کابین عقب با آمریکا داشتیم که با مسائل انقلاب و تحولی که در ایران در حال انجام بود مصادف شد و این پروازها متوقف شد. در این ایام تغییریاتی قبل از جریان ۲۲ بهمن در نیروی هوایی شروع شد و بچه‌های حزب‌اللهی هم‌دیگر را پیدا کردند، در این راستا من با شهید بابایی ارتباط تنگاتنگ کاری پیدا کردم. نکته حساسی که وجود دارد این است که در تاریخ ۵۷/۱۰/۲۸ یعنی ۲ روز بعد از فرار شاه، خلبان‌ها را جمع کردند که اگر بخواهند شاه را به طور غیر مستقیم به ایران برگرداند آیا خلبانان به این پرواز تمایل دارند یا خیر، که بچه‌های حزب‌اللهی من جمله من و شهید بابایی به این سوال فرماندهان عالی‌رتبه جواب منفی دادیم و به دنبال آن هم که جریان ۱۹ بهمن در نیروی هوایی و پس از آن ۲۲ بهمن رخ داد.

در واقع این مسئله مطرح بود که اگر بخواهند شاه را برگردانند آیا برای خلبانان امکان حمایت هست یا خیر؟ بله، ولی به هر صورت ۲۲ بهمن به وقوع پیوست. دوستی من با شهید بابایی مستحکم‌تر شد تا به جایی رسید که بنده در سال

۵۸ با شهید صیاد در جریانی در شهر برخورد کردم و با ایشان آشنا شدم. این سبب شد که یک دوستی دیگری با شاخه دیگری با شهید صیاد که خودش تشکیل دهنده نیروی توپخانه مرکزی اصفهان بود به وجود آید. ایشان به من گفت که در نیروی هوایی و در بخش خلبانی جقدر تبحر عمل دارید من گفتم چون شاگرد بودم و در نیمه راه هم آمریکایی‌ها ما را نیمه تمام گذاشتند در بحث عملیات تبحر خاصی ندارم ولی کسی را می‌شناسم که دارای ویژگی‌های منحصر به فردی است - آن زمان شهید بابایی درجه سروانی داشت - شهید صیاد درباره ایشان پرسید و من گفتم از نظر اخلاقی و اعتقاد دینی و تعهد در حد بسیار بالایی قرار دارد، بر این اساس در آن جلسه بنا شد که شهید بابایی و ایشان را با هم آشنا کنیم.

این آشنایی که با شهید صیاد داشتید به چه واسطه‌ای پیش آمد؟

در یک درگیری در شهر که ایشان حضور داشت و احتمال داد که من نظامی باشم، از من پرسید و من هم خودم را معرفی کردم این باعث ارتباط ما شد.

شما از نزدیکترین افراد به بابایی بودید. درباره کمک‌هایتان به روستاهای اصفهان بگویید.

شهید بابایی ویژگی‌های خاصی در ابعاد مختلف داشت. ایشان به عنوان رئیس انجمن اسلامی پایگاه انتخاب شد، به این دلیل که همه گروه‌ها او را قبول داشتند.

ایشان تشکیلاتی را درست کرد برای این که از سال ۵۹ شروع به ساخت و ساز در شهرهای خیلی کوچک علی‌الخصوص روستاهای اطراف اصفهان کنیم. با سرمایه‌گذاری فردی خودش و با کمک گرفتن از بعضی بچه‌ها موتور برق می‌خرید و دوستانی که در تاسیسات بودند خانه روستائیان را برق می‌کشیدند. شروع کار جهادی ایشان از مسائل ساخت و ساز حمام و برق‌کشی‌ها بود که در روستاهای اطراف اصفهان انجام شد. به دلیل وجود یک عرق مذهبی خاص بین خانواده‌های ما استحکام رفاقت‌مان بیشتر شد.

در سال ۵۹ قبل از این که جنگ شروع شود وصی‌تی هم بین ما رخ داد به این شکل که همسر من سید بود و ایشان خیلی دوست داشت که یک داماد سید داشته باشند، در نتیجه برادر همسر من با خواهر ایشان ازدواج کرد و یک ارتباط خانوادگی این چنینی

شهید بابایی ویژگی‌های خاصی در ابعاد مختلف داشت. ایشان به عنوان رئیس انجمن اسلامی پایگاه انتخاب شد، به این دلیل که همه گروه‌ها او را قبول داشتند.

هم پیدا کردیم. تا این که جنگ تحمیلی رخ داد چیزی که او را رنج می‌داد برنامه‌های ضعیفی بود که در مقابل با تهدیدات هوایی باید انجام می‌دادیم، یعنی ما می‌توانستیم خیلی بهتر عمل کنیم. ایشان تلاش‌های زیادی انجام داد و ارتباط‌های تنگاتنگی را با علما برقرار کرد، من جمله با آیت‌الله صدوقی رفاقت بسیار بالایی داشت. ایشان در اواخر سال ۶۰ از درجه سروانی به درجه سرهنگی فرمانده پایگاه هشت ارتقا یافت. او تجربه چندانی نداشت اما به خاطر توکل به خدا، اعتقاد راسخ به دین، انجام شعائر اسلامی و اعتقاد به امام موفق بود. علت تأکیدم بر امام این است که ایشان در سال ۵۸ یا ۵۹ دقیقاً خاطر من نیست نامه‌ای به دستش می‌رسد مبنی بر این که یک نفر به دیدن امام برود. او با ناراحتی نزد ما آمد و گفت: نمی‌دانم چه کسی را بفرستم، من آنجا به او گفتم حالا که رئیس انجمن اسلامی هستی دوست دارم خودت به دیدن امام بروی. آنجا وجود امام زمان یعنی ولایت امر است، اگر بروید تغییر خاصی در شما به وجود خواهد آمد و در نتیجه مجموعه‌ای که زیر دست شما هستند بهتر کار خواهند کرد. به این دلیل پس از دیدار او با امام ایشان خودش را تکان داد، یعنی حالتی به او دست داد که بعدها در عمل بیشتر این را اثبات کرد. او همیشه می‌گفت باید اول خودم عمل کنم تا دیگران مرا ببینند و اجرا کنند به همین دلیل وقتی جنگ تحمیلی شد سخت‌ترین پروازها را انجام می‌داد.

در اف ۱۴ پروازی به نام پرواز سنگی داریم که از ساعت ۱۱ شب به



• در ادامه:

سرتیپ خلیان داود عسکری فر از جمله دلیرمردان نیروی هوایی است که به دلیل دوستی عمیق با شهید بابایی و خویشاوندی با وی سخنان زیادی برای گفتن دارد. او علی‌رغم این‌که در آستانه شصت سالگی است اما بسیار بانفوذ و انرژی سخن می‌گوید. در گفت و گوی حاضر کوشیدیم پاره‌ای دیگر از وجوه اخلاقی بابایی را به تصویر بکشیم.

گفت‌وگو با سرتیپ خلیان داود عسکری فر، هم‌وزم شهید عباس بابایی

هم‌رنگ با مردم بود...



شاخص او را که در همه مجالس ذکر می شود، می دانیم مبتنی بر این که وقتی جلوی امام حسین را می گیرد امام حسین از او می خواهد که اجازه دهد تا آنها برگردند. حر پاسخ می دهد من مأمورم و معذور ولی چه کنم که مادر تو فاطمه است. فرق حر تاسوعا و عاشورا در یک چیز بود و آن این که او در روز عاشورا نیم ساعت تفکر کرد و فهمید آن دنیای ابدی را از دست خواهد داد. جواب پیغمبر را چه کسی خواهد داد؟ لذا خودش را پیدا کرد و روز عاشورا رهبری را به امام داد. بابایی هابی هم که در ایران به وجود آمدند در زمان شاه همه فریاض را در حد وسیع خودشان که آن زمان تبلیغ می شد انجام می دادند، اما یک دفعه امام می آید و غبارها را کنار می زند. لذا بابایی ها متوجه این امر می شوند که او رهبر است. به همین دلیل با وجودی که در دامن آمریکا دوره دیدند ولی برگشتند، چنان ضربه ای به آمریکازدند که هنوز است نمی تواند سر بلند کند. هر چه جنگ طولانی تر می شد او در اعتقاد و تخصصش قوی تر می شد. اگر بگوییم که ما با ابزارمان توانستیم در جنگ دفاع کنیم اشتباه کردیم؛ ما سه نوع هواپیمای شکاری مثل اف ۴-۲ تا اف ۱۴ و اف ۱۵ غربی در آن زمان داشتیم، آمریکا صد نوعش را داشت. ما جمعاً پانصد ششصد هواپیما داشتیم آمریکا ۱۰۰۰ را داشت. آن چیزی که ما را در دفاع موفق کرد اعتقادی بود که امام در قلبها تزریق کرد. به همین دلیل است که ما پرواز با عباس داشتیم که ۱۲ ساعت طول کشید، یعنی ۵ غروب قبل از افطار بلند شدیم و بعد از سحری روز بعد نشستیم، تصور کنید دوروز تمام گرسنگی و تشنگی را تحمل کردیم. این ها ابتکارات شهید بابایی بود، یعنی یک هواپیما به جای ۱۲ هواپیما به کار می رفت. اگر ما می خواستیم با آمریکا مقابله دفاعی کنیم باید هر یک ساعت یک هواپیما می دادیم که در یک روز ۲۴ هواپیما می شد. هر هواپیمایی که می رفت وقتی برمی گشت زمین گیر می شد، باید قطعات هواپیما بر اساس پرواز تامین می شد، ما هم که تحریم اقتصادی بودیم و به ما قطعات نمی دادند. در نتیجه ابتکاری که خرج دادند که غیر ممکن را ممکن کرد به این معنا که ما ۱۲ ساعت مثل یک هواپیمایی ابرلای پرواز کردیم که اعتقاد، ایمان به خدا و عشق به ولایت آن را ممکن ساخت. درباره آن لباس های بسیجی که بابایی می پوشد هم بفرمایید. این مسائل بر اساس چه اعتقاداتی بود؟

نارنجک نمی تواند آن را منهدم کند. ولی تفکر او تا ابدالدهر باقی می ماند. عباس هم در این تاریخ مدون با هدایت امام و بهره بردن از سرچشمه زلال ولایت تغییر داد و امروز تا تاریخ هست بابایی ها، صیادها، باکری ها و همت ها هم هستند. او می توانست در بهترین شرایط زندگی کند، اما از خودش گذشت و با مردم هم رنگ شد. بسیار احتیاط می کرد چیزی را که می گوید ابتدا در بچه ها و خانواده خودش پیاده کند، به همین دلیل از سرباز تا فرماندهان عالی رتبه او را دوست داشتند. به نظر می رسد شهید بابایی با زیرکی و بصیرت در مدتی کوتاه توانست اوضاع را بشناسد و ابتکار عمل را در امور بدست گیرد. این امر چگونه اتفاق افتاد؟ درست است. ایشان زیرکی خاصی داشت. البته من در حاشیه بگویم در آن سال ۱۰ فرمانده ۱۰ پایگاه فرمانده شدند اما تنها کسی که موفق شد، عباس بود که آن هم به دلیل زیرکی او بود، به این معنا که وقتی فرمانده شد هیچ کس را کنار نزد حتی کسانی که ملی گرا بودند، بلکه در بحث آموزش تاکتیک و مدیریت از آنها استفاده کرد. یعنی شب ها ساعت های فراغتی که برایش باقی می شد به خانه تک تک فرمانده ها، آنهاپی که از او ارشاد بودند می رفت، افرادی بودند که وقتی ایشان فرمانده شد او را قبول نداشتند، اما با یک ظرافتی خاص از تخصص، دانش و مدیریتتی که آنها در آمریکا دیده بودند برای پهنه سازی پایگاه استفاده می کرد. به همین دلیل در جنگ، اف ۱۴ بیشترین بهره را داد که آمریکا اصلاً فکرش را هم نمی کرد و ما هنوز هم از این هواپیما استفاده می کنیم. روز به روز برای او یک تحول خاص درونی ایجاد می شد، بچه هایی که با او پرواز می کردند این را به عینه می دیدند. یکی این که او شدیداً به اول وقت و جماعت نماز خواندن، اجرای شاعران اسلامی در زمان خودش و ولایت اعتقاد خاصی داشت و به شهید بسیار اهمیت می داد. با وجود این که مطهری فرمود انسان های دیگر با اصحاب امام حسین قابل قیاس نیستند اما اجازه دهید این جا مثالی بزنم. من در یک سخنرانی هم گفتم اگر بهشتی، بهشتی شد هنر نکرد، چون خودش یک آیت الله زاده و شاگرد امام بود، می بایست رهبری اسلام را برعهده بگیرد، اما بابایی ها که در آمریکا، مهد شیطان

در آن زمان ۱۰ فرمانده در ۱۰ پایگاه فرمانده شدند اما تنها کسی که موفق شد، عباس بود که آن هم به دلیل زیرکی او بود، به این معنا که وقتی فرمانده شد هیچ کس را کنار نزد حتی کسانی که ملی گرا بودند.

بزرگ که در آنجا فقط می خواستند ارزش ها را از بین ببرند و کشورهای دیگر را استعمار کنند، تحصیل کرده و برگشته اند. این جا است که بهشتی شدن هنر است. بابایی ها جز مقداری خاطره چیزی ندارند و مثل دوستانی چون مطهری نیستند، که کتاب هایی را داشته باشند و سال ها بعد هم کتابش را بخوانند می فهمند که آید نولوک بود، اما خلبان فقط مقداری خاطره است. من همیشه این مقایسه را می کنم. شهید مطهری درباره حر کلامی دارد که می گوید: حر روز تاسوعا با حر روز عاشورا هیچ فرقی نمی کند، روز تاسوعا نماز می خواند، روزه می گرفت، به پیغمبر، قرآن و ائمه اعتقادی خاص داشت. آن جمله بزرگ و

بعد بی خوابی کشیدن خیلی سخت است. حتی زمانی که فرمانده پایگاه یا معاون عملیات بود، شب ها به اصفهان می آمد و خودش پرواز ساعت ۱۱ را قبول می کرد. این ها او را آبدیده تر می کرد. ما هم از وجود متبرک ایشان و شهید صیاد که رهنمود می دادند که در نیرو چه کنیم، استفاده می کردیم. یکی از خاطرات من با ایشان در جریان طیس بود، همه معتقدند که معجزه آنجا برخورد با طوفان شن است اما جمله ای را از زبان شهید بابایی می گویم که تا به حال هیچ جانیامده است. ایشان معتقد بود که معجزه اصلی چیز دیگری بوده است. ساعت ۱۰:۴۵ رادیو اسرائیل اعلام می کند که هواپیماهای آمریکایی به دلیل بدی آب و هوادر طیس زمین گیر شده اند. در ساعت ۱۲:۴۵ یعنی دو ساعت ونیم بعد، اولین هواپیما برای پوشش از این مسائل از ایران بلند می شود، چون به دلیل نداشتن انسجام نیرو همه هواپیماها خوابیده بودند. آمریکایی ها که ماه ها عملیات های تمرینی را انجام داده بودند، چرا بعد از این مسئله نیامدند و ایران را بمباران نکردند؟ اگر آن ها حرکت می کردند خیلی راحت می توانستند خیلی جاها را منهدم کنند. بابایی معتقد بود که خدا گفته ما دشمنان شما را از احق ها آفریدیم، ایشان می گفت معجزه بالاتر از طوفان شن این است که آن ها به عقلشان نرسید که عملیات خودشان را از پایگاه های متحرکشان مثل ناوها، پایگاه هایی که با کشورهای دیگر دارند یا پایگاه های ثابتی که خودشان داشتند ادامه دهند تا به نتیجه برسند. این مسئله را در یک دیدار خصوصی با آقای خلخالی مطرح کردیم، ایشان در این راستا رهنمودهایی را دادند که پایگاه چه کارهایی را انجام دهیم.

وقتی شهید بابایی فرمانده پایگاه ۸ شکاری شد تحول اجتماعی رخ داد. مثلاً با اینکه یک خلبان دوره دیده در آمریکا بود، ولی در پایین ترین سطح عملیات سازمانی (محدوده مربوط به درجه داران) سکنا گزید. این نوع کارها چه معنایی داشت؟
سوال خیلی خوبی است. وقتی من خودم به ایشان گفتم چرا می خواهی آنجا بروی، گفت: من می خواهم خودم را لمس کنم و گرفتاری های آنها را ببینم. او با اتوبوس به اداره می آمد. الان که آقای احمدی نژاد به استان ها می رود و با مردم صحبت می کند، این تفکری است که او در اواخر سال ۶۰ به عنوان فرمانده پایگاه داشت. ما اصطلاحی به عنوان آماده شدن هواپیما داریم، تازمانی که هنوز بنویس صدر ملعون فرار نکرده و فرمانده کل قوا بود، آمادگی رزمی هواپیماهای ما ۵ یا گاهی ۳ بود. آمریکا گفته بود اگر ما برویم همه هواپیماهای ما خواهند چویند چون هیچ کدام نمی توانند پرواز کنند، و اگر ما نتوانیم توان پرواز با هواپیما را نخواهند داشت. اما وقتی شهید بابایی فرمانده پایگاه شد، جسارت و اعتماد به نفسی به بچه های فنی داد مبتنی بر این که ما باید خودمان باشیم. همان طور که امام فرمود: ما در زمان شاه به عنوان افسر، درجه دار، کارمند و نظامی خدمت می کردیم، اما خودمان را گم کرده بودیم. یکی مثل امام پیدا شد و گفت خودتان را پیدا کنید و آقای خودتان باشید. یک تحول این چنینی را امام مطرح کرد و عباس در پایگاه با رفتار عملی به آن عینیت بخشید، یعنی قبل از این که خودش به دیگران امر کند به صورت عملی پیاده اش کرد. بنابراین در زمان او هواپیماهای آماده ما در کوتاه ترین زمان به ۶۷/۵ رسید که این جهش بالایی بود، یعنی ما در یک روز ۱۸ فروند هواپیماهای ما ۱۴ و موشک های دور برد بالا داشتیم. پس به دلیل همین آمادگی بود که برای حمایت از کشتی های نفتکش مشکلی نداشتید؟

بله! وقتی به ما می گفتند کاروان کشتی های نفتکشی که از خلیج فارس عبور می کنند را پوشش دهید ما مشکلی نداشتیم و خلبان با دل و جان پرواز می کرد. اگر امروز می بینید بابایی زنده است به خاطر رفتار، صدق گفتار و ساده زیستی اوست. من معتقدم انسان ها دارای تاریخ مدونی هستند؛ تولد، بلوغ، ازدواج، استخدام، بازتنسنگی و مرگ، اما برخی انسان ها در این تاریخ تدوین شده خدانوایند تغییراتی ایجاد می کنند. مثل جوان بسیجی ۱۳ ساله ای به نام حسین فهمیده که نیم ساعت تفکر می کند و همان هم می ماند، وگرنه شما به جای یک نارنجک، ۱۰۰۰ تا نارنجک ببند و به زیر تانک برو و همه را متفجر کن، به تانک هیچ خدشه ای وارد نمی شود، چون از فخر خاصی تشکیل شده که



است، برود خود به خود عروج پیدا می‌کند و در قلب مردم جای می‌گیرد.

الان بعد از سال‌های سال همه به جایگاه او غبطه می‌خورند ولی آن چیزی که آدمی را متأثر می‌کند این است که چرا در جامعه شیعه ما الگوها اجرا نمی‌شود؟

رفتار و گفتار امام علی (ع) همه در کتاب هاست. بر فرض ما بگوییم علی معصوم خداست، اما عباس بابایی که معصوم نبود، او یکی مثل همه بندگان خداست. یک وقت از حضرت یوسف صحبت می‌کنیم می‌گویید خدا پشتیبان او بوده، اما شهید بابایی که یک فرد آمریکاییده بود، من متأسفم از این‌که وقتی سالگرد او می‌شود مسئولان چنان داد و گریه می‌کنند و پوستریهایی از او می‌زنند، اما یک‌دهم رفتار عملی او در جامعه نظامی ما بخصوص در نیروی هوایی پیاده نمی‌شود که اگر اجرا شود ما امروز حتی در مسائل عملیاتی هم به یک توان خاص خواهیم رسید.

دلیل این مسئله را چه می‌دانید؟

انتخاب‌ها درست نیست. خوب انتخاب نکرده‌اند. زمان امام فرصت کم بود، جنگ و تحریم وجود داشت، اما امروز آن قدر فشار نداریم انتخاب اصح هم هست، ما نیازمند هستیم که هم از اصح و هم از تجارب استفاده کنیم. گاهی می‌گویند جوان‌گرایی. من با جوان‌گرایی به این شکلی که در نیروهای مسلح است موافق نیستم. تصور کنید ساده‌ترین جراحی ختنه است. از هزار و پانصد سال قبل وقتی پیغمبر مبعوث شد آن را جزو برنامه‌ها آورد. در گذشته یک انسان هم دندان می‌کشید، هم سر می‌تراشید، هم دلاک بود و هم بچه‌ها را ختنه می‌کرد اما امروز مسئولی که پسر دارد اجازه نمی‌دهد یک جوان این عمل را انجام دهد و دنبال یک آدم با تجربه می‌گردد؛ ساده‌ترین چیز یک فرد قدیمی توانایی، انرژی و اطلاعاتش را دارد چرا او را کنار بگذاریم؟ در خارج از این تجارب استفاده می‌کنند. زمانی که آمریکا بودیم از کسی که ۱۰ ساعت در ویتنام جنگیده استفاده می‌کنند. آنجا که نیروی هوایی و انسانی خوبی دارد، اما باز هم این تجارب را بکار می‌گیرند.

این تجارب را بکار می‌گیرند. ما بحثی به نام پدافند و دفاع پدافند داریم، پدافند یعنی دشمن رخنه می‌کند و ما او را می‌زنیم، اما تعریف دفاع عمیق تر است. یعنی می‌گویند برو پایگاه منافقین را در عمق خاکشان بزن. ما می‌دانیم که توان مقابله با آمریکا را نداریم اما با تجربیاتی که در جنگ به‌دست آوردیم، می‌توانیم بزرگ‌ترین ضربه را به آنها بزنیم، که ضعف آنها در مسائل ناوگان است و با خوابیدن در کف یعنی بالای ۲۰-۳۰ پاروی آب می‌توانیم وارد عمل شویم. تجاربی که مادر جنگ به‌دست آوردیم در هیچ جنگ دیگری به‌دست نیامده، چون در همه جنگ‌ها مقابله با هم بوده اما به تنهایی با تمام دنیا جنگیدیم. این چیزی جز اعتقاد نیست، هنوز هم اعتقاد وجود دارد. امروز ممکن است ما نسل ۵ هوایی‌ها را نداشته باشیم اما آن تجارب آن قدر به ما اعتماد به نفس داده و این تحول را در ما ایجاد کرده که اگر همین

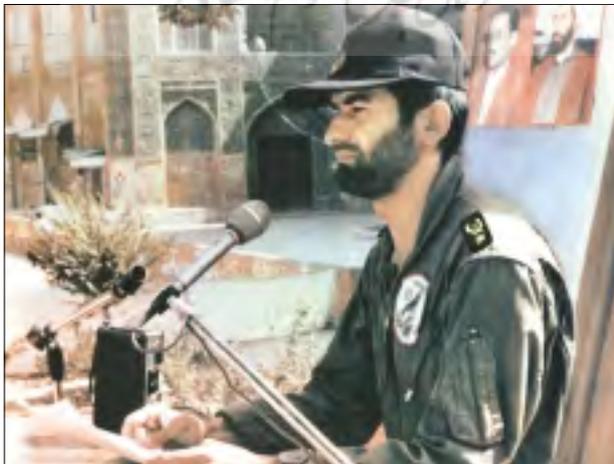
امروز به یک خلیبان شصت‌ساله بگویند پشت این هوایی‌ها بنشین برایش کار راحتی است. درباره ابتکاراتی که مرحوم بابایی داشت، بخشی از دوستان خلیبان این بحث را مطرح می‌کردند که تا سال ۶۱ برتری هوایی با ایران بود از سال ۶۱ تا ۶۴ آمریکا به دلیل این‌که آن‌چه به ما آموزش داده بود را در اختیار عراق گذاشت تا حدی برتری هوایی را به‌دست آورد، اما ابتکارات شهید بابایی منجر به این شد که عملیات‌های فاء، والفجر ۸ و کربلای ۵ را با پیروزی سپری کنیم، از شکل این ابتکارات بفرمایید؟

من یاد هست وقتی ایشان فرمانده پایگاه شد تلفنی با شهید فکوری بحثی داشت مبنی بر این‌که ضعف مادر سوخت‌گیری‌های هوایی در شب است که شهید فکوری گفت یک نواری پیدا کن و برای بچه‌ها کلاس بگذار که این قضیه چیزی حدود یک ماه طول می‌کشید.

صدوقی به او داده بود راه افتادیم. آن زمان هنوز پایگاه هوایی مسافربری از روی پروازها خستگانی ناپذیر بود، یعنی اگر شب با ما پرواز می‌کرد، فردا صبحش به همدان و عصرش هم به جای دیگری می‌رفت. با وجود این که می‌توانست از هوایما استفاده کند، بیشتر در مسیر از ماشینی که آیت‌الله صدوقی به او داده بود، استفاده می‌کرد. من به او می‌گفتم که چرا با ماشین می‌روی، خطر دارد. می‌گفت من که وقت نمی‌کنم فکر کنم، ولی در این چند ساعتی که از این پایگاه به آن یکی می‌روم برای بهسازی آنجا فکر می‌کنم. بیشتر خودش پرواز می‌کرد و جوان‌ها را استراحت می‌داد. در تعطیلی‌ها و ایام عید اجازه می‌داد که جوان‌ها به دیدار خانواده‌شان بروند.

تجاریبی که ما در جنگ به‌دست آوردیم در هیچ جنگ دیگری به‌دست نیامده، چون در همه جنگ‌ها مقابله با هم بوده اما ما به تنهایی با تمام دنیا جنگیدیم.

است. گفت: مگر بوق زدن بد است؟ در واقع می‌خواست به من بگوید شغل توی خلیبان با شغل این آقا فرق ندارد و این را با عمل گفت نه با بیان. گفتیم لاف‌بل به سمت دیوار بایست. ایشان باز اصرار می‌کرد و می‌گفت چرا این حرف را می‌زنی. مگر شغل و درجه این بنده خدا بد است؟ و چند بار در آن دمید که دید نمی‌تواند، گفت: ای جوان شغل تو هم خیلی مهم است. یعنی خواست به او بگوید که مبادا به خدا کفر بگویی. سرنوشت انسان‌ها مثل هم است، هیچ فرقی نمی‌کند. به من هم احترام بگویند آنجا که داشتم به عنوان فرمانده پایگاه به تو احترام می‌گذاشتند با این فرد فرقی نداری و مبادا مغرور شوی و فکر کنی فرمانده شدن با صیاد شدن هنر است. انسان باید طور دیگر، یعنی با تکان دادن درون و زیاد کردن تقوا خود را درست کند. یکی از چیزهایی که همیشه بابایی را عروج داد، شهید بزرگ شد و امام آن کلمه بزرگ را روی عکسش نوشت که «خدایان در حمت فرماید این شهید سعید ما را»، علتش در تقوای او و نه تخصص و لباسش بود، چرا که اولین چیزی که او در خود خرد کرد آن منیت درونی بود. امروز اگر هر کس بتواند آن منیت درونی را از بین برد در همه زمینه‌ها موفق است. یعنی انقلاب ما از ۱۵ خرداد سال ۴۲ گرفته تا امروز می‌بینیم که اگر هر انسانی که در مجموعه‌ای قرار گرفت و مسئولیتی داشت منیت را در خودش از بین ببرد و به سمت مسائلی که امام ترسیم کرده، که همان ترسیم قرآن و ائمه



ما روی لباس پرواز، لباس فشار می‌پوشیدیم که اگر بیرون پریدیم چتر و ما را به هم وصل کند. ایشان پس از جریان والفجر ۸ به جای لباس پرواز لباس بسیجی پوشید. علت را در امیدیه در سال ۶۵ پرسیدم، در سکوت محض و در فضای آرام شب با آن لهجه شیرین قزوینی گفت: «برادر عزیز هر جایی که طبقه و درجه وجود دارد، شیطان خوب نفوذ می‌کند، مثلاً در روحانیت ثقه الاسلام، حجت الاسلام و آیت‌الله داریم، شیطان ۷۰ سال عبادت‌کننده مستجاب الدعوه زمان موسی را از راه به در می‌برد؛ در انقلاب که زیاد است و اجازه بده نام نبرم چون خودت بهتر می‌دانی. در ما ارتشی‌ها که دیگر شیطان خوب نفوذ می‌کند، تنها لباسی را که دیدم شیطان بسیار کم می‌تواند نفوذ کند. لباس بسیجی است». این جمله‌ای است که یک انسان آمریکاییده به عنوان یک الگوی بیان می‌کند. امروزه می‌بینیم که شهیدهای بزرگ ما هم خوب از این کلام استفاده کردند لذا ایشان همواره می‌گفت: من نسبت به شیعه با این لباس را نشان می‌کنند غبطه می‌خورم.

موضوع دیگر خستگی ناپذیری بابایی بود. او چگونه این همه فشار را تاب می‌آورد؟

بله. ایشان در پروازها خستگانی ناپذیر بود، یعنی اگر شب با ما پرواز می‌کرد، فردا صبحش به همدان و عصرش هم به جای دیگری می‌رفت. با وجود این که می‌توانست از هوایما استفاده کند، بیشتر در مسیر از ماشینی که آیت‌الله صدوقی به او داده بود، استفاده می‌کرد. من به او می‌گفتم که چرا با ماشین می‌روی، خطر دارد. می‌گفت من که وقت نمی‌کنم فکر کنم، ولی در این چند ساعتی که از این پایگاه به آن یکی می‌روم برای بهسازی آنجا فکر می‌کنم. بیشتر خودش پرواز می‌کرد و جوان‌ها را استراحت می‌داد. در تعطیلی‌ها و ایام عید اجازه می‌داد که جوان‌ها به دیدار خانواده‌شان بروند.

رابطه‌شان با شهید صیاد شیرازی چگونه بود؟

روز به روز عمیق‌تر می‌شد. ایشان را بعد از حمله بدر در حالی که گریه می‌کرد دیدم، علت را که جویا شدم گفت: حق علی صیاد این بود که شهید شود، تشبیهی به کار برد و گفت: دنیا مانند یک زباله‌دان است، که در آن زباله‌های مختلفی وجود دارد. یک باغبانی یک شاخه گل را هرس کرده و در آنجا گذاشته، به دلیل موادی که دارد زود رشد می‌کند، اگر یک رهگذری آن را نچیند گل درون زباله می‌افتد و از بین می‌رود. می‌گفت علی باید در بدر شهید می‌شد، حیف خدا را آنچه‌دیدیم که خدا طور دیگری او را چید. حرف ایشان هم این بود که او نباید در بستر بمیرد بلکه باید شهید شود. به زعم تمامی دوستان بابایی، او بی‌تکبر بود.

در این باره چه خاطراتی از او دارید؟ از چیزهایی که همیشه در زندگی من الگوست این است که او منیت و تکبر را در خودش از بین برده بود. یادم هست به محض این که فرمانده پایگاه شد، آن زمان روزی جناب صیاد که فرمانده نیروی زمینی بود می‌خواست آقای جلالی که بعدها فرمانده سپاه شد، را به عنوان فرمانده هواپرواز اصفهان معرفی کند. دستور داد که همه فرماندهان به باند پرواز بیایند تا ایشان بعد از مصاحبه تلویزیونی، آنها از جمله عباس را ببیند. من تازه از پرواز برگشته بودم و لباس پرواز بدون درجه تنم بود، ایشان همیشه با لباس شخصی بود که با ماشینی که آقای



فرماندهی نبود که پشت جبهه باشد و دستور دهد، آن چیزی که در انسان ها عمل می کند رفتار عملی است. چرا امام یک دفعه ندا سر داد و ارتش و خلبانان صدای امام را شنیدند؟ چون خود عمل می کرد. اگر چه الگوی ما دینمان و سیدالشهدا است اما گاهی اوقات در هر باغی کسی پر بارتر می شود، عباس در نیرو هوایی یک الگو شد و در حال حاضر هم هست.

همین الان هم ما نمی توانیم با آمریکایی ها مقابله کنیم اما با تجربه هایی که به دست آوردیم می توانیم به آنها ضربه بزنیم به همین دلیل است که امام فرمود: جنگ نعمت است و واقعاً هم همین طور است. در حال حاضر با برنامه های خاصی مخصوص خودمان است می توانیم حتی اسرائیل را هم بزنیم، چون کار خلبان زدن آنجاست حتی اگر خودمان شهید شدیم که آن فوز عظیم است.

منظور از ابتکارات دینی و ابتکارات شهدا طلبانه بوده، یعنی مرگ در ایران حل شد. همان جوان ۱۸ ساله ای که در جوانی وقتی می خواهد عملیات انجام دهد خودش را روی مین یا سیم خاردار می اندازد، بیابانگر این است. من خودم به عنوان یک خلبان در پایگاه ۸ هنگام عملیات بچه های ۱۳ ساله را که می دیدم خجالت می کشیدم که این ها کجا می روند. به همین دلیل امام فرمود چه بمریم و چه بکشیم در هر دو حالت پیروز ما هستیم یعنی ابتکارهای اعتقادی به دست آمد. یکی از آنها همان است که خدمت شما گفتیم که ما دنبال هوایمی شکاری نمی رفتیم، بلکه دنبال هوایمی بسبب افکن دشمن می رفتیم تا با این اندک ابزار حداکثر بهره را ببریم و جلوی مزاحمت او را بگیریم، در واقع یک هوایمی ما اندازه ۵۰ فرزند کار می کرد و خستگی را هیچ کس احساس نمی کرد. ابتکار تا به جایی رسیده بود که خلبان ها در عملیات همدیگر را می خریدند تا خودشان به عملیات بروند. در واقع در ایران همه در فعالیت بودند و آدم شرمند می شد. یکی از ابتکارات دیگر این بود که ما وقتی به حدی می رسیدیم که سوختمان تمام می شد یک حداقل سوختی می گذاشتیم که اگر به آنجا رسید به پایگاه برگردیم، ولی فرد می گفت چون عملیات است من آن را به اتمام می رسانم اگر نمی توانم خودم را به پایگاه مثلاً اصفهان برسانم ولی در دزفول که می توانم بنشینم.

در ارتباط با تشکیل پایگاه رعد هم بغیرایمید، چه شد آنجا تشکیل شد. چرا که این جا برای انتقال هوایما از جمله اف ۴ها صورت گرفت که به لحاظ منطقی خیلی ها امکان پذیر نمی دانستند و بعد توسط مرحوم بابایی صورت گرفت. پایگاه مادر در اف ۱۴ باید پوشش های هوایی را در ابعاد مختلف انجام می داد، مثلاً هوایمهای بمباران که در ارتفاع بالا می رفتند، هوایمهای اف ۱۴ باید پوشش می داد، هوایمهای عکس برداری باید می رفت پوشش می داد. آن زمان پایگاه مادر ما اصفهان بود، ما وقتی از آنجا بلند می شدیم تا به منطقه عملیاتی می رفتیم سوخت را از دست داده بودیم و نیاز بود سوخت گیری کنیم، اما امکان داشت که همان سوخت رسانی مشکل داشته باشد و در نتیجه عملیات ما عقیم بماند، لذا او به دو هدف قرارگاه رعد را درست کرد: یکی این که تعامل خوبی را با سپاه داشته باشد، یعنی فاصله ای بین عملیات های نیروی هوایی با نیروی زمینی و سپاه وجود نداشته و با آنها تعامل داشته باشد. دیگر اینکه سوخت کمتر مصرف می شد یعنی وقتی فاصله زیاد باشد هم سوخت و هم زمان از دست می دهیم، بنابراین ابتکار خاصی به خرج داد و گفت به پایگاه امیدیه انتقال می دهیم و از طریق این پایگاه خودش در صحنه بود و نیاز بچه ها را از زبانی و در عملیات ها کنترل می کرد که آیا هوایما آن مسیری را که خودش ترسیم می کند می رود؟ آیا بمب ها دقیق می خورند؟ در واقع کنترل و نظارت، تعامل داشتن و استفاده بهینه از وقت و سوخت اصلی ترین علت تشکیل آن پایگاه بود. ■

می گیرند، تو باید دنبال شکار هوایمهای بمب افکن باشی که در جبهه ها مزاحمت ایجاد می کند و می خواهد بچه ها را بمباران کند، آنها را بزنی که بچه ها راحت عملیات انجام دهند، حتی اگر نتوانستی آنها را بزنی همین که فرار کنند کافی است. به همین دلیل در عملیات والفجر از طریق رادار گفتند که ۱۳ فرزند هوایما در حال بمباران کردن هستند، من به سمت آنان حمله کردم، دیدم ۵ فرزند از راست، ۵ فرزند از چپ و ۳ فرزند از جلو می آیند. من حقیقتاً ترسیدم ولی با آن اعتقاد به خدا، توکل و حمله کردم. دیدم سمت راستی نزدیک تر است اول به آنها حمله کردم، بمب هایشان را ریختند و فرار کردند. به سمت دیگر حمله کردم، آنها هم رفتند، به جلویی که خواستم حمله کنم فرار کردند. وقتی رفتیم از ارتفاع پایین صحنه ای که بمب ریخته بودند را دیدم، متوجه شدم همه را در بیابان ریختند، لذا ابتکار او در رفتارش بود یعنی محوریت بابایی به ما جرات می داد که می توانستیم هزاران ساعت با یک فرزند هوایما عملیات انجام دهیم. منظور تان این است که اگر بر اساس استانداردها پرواز می کردیم همه هوایمهای ما زمین گیر می شدند؟

بله. اما به خاطر تعهد اخلاقی و ملی اگر ۴ اشکال هم بود خلبان عملیات را اجرا می کرد، چرا که می گفت من فعلاً می خواهم بمب بزنم حالا اگر ترمز من ۹۰ درصد می گیرد، از ابتدای باند می زوم تا آرام آرام در آخر باند بایستم. این ابتکارات خود بچه ها با هدایت او بود. می گفت اگر یک خلبان اشتباه کرد این به معنای آن است که این هوایما اشکال دارد ولی نیاز جنگ این است که ما از آن استفاده کنیم.

در اواخر سال ۶۵ یک روز در اصفهان با بابایی هوایمایی را برای تست بالا بردیم که یک دفعه آژیر قرمز زدند. من ترسیدم اما او گفت می توانم از تو اجازه بگیرم و به رضایتت سمت آن هوایما برویم؟ گفتم این موشک ندارد و فقط هوایمهای تست است. گفت او که نمی داند ما چه داریم و چه نداریم. سمتش می رویم، خدا یک کاری می کند. ما رفتیم، وقتی که او دید یک هوایمهای اف ۱۴ در حال آمدن است برگشت، ابتکارات این گونه بود. بچه ها به هر نحوی که بود قطعه می ساختند، از آن قطعات تعویضی که در انبار شاه بود بچه های فنی خودشان را مسئول این کار می دانستند که ما باید این قطعات را به میدان برده و استفاده کنیم. ابتکارات او مانند جریان علی (ع) بود. ما در تاریخ شنیده ایم که زره او هیچ وقت پشت نداشت. شما هیچ سرداری را نمی شناسید که موفق باشد مگر این که خودش در جبهه جنگ در خط اول شمشیر بزند. ما رهبریتی مثل امام پیدا کردیم، لذا بابایی غیر قانونی اما به دلیل اعتمادی که داشت با وجود این که نباید برای بمباران می رفت، شب با هوایمهای اف ۱۴ درباره پوشش هوایی صحبت می کرد، صحبتش به همدان رفته با فرمانده پایگاه یا یک خلبان دیگر با هوایمهای اف ۴ بمباران می کرد، روز بعدش در دزفول با خلبان هوایمهای اف ۵ برای بمباران می رفت. آن خلبان که می دید معاون عملیاتی این طور بمباران می کند می گفت من چرا باید ترس داشته باشم؟ او

عباس گفت: این طولانی شدن باعث می شود که جنگ بر علیه ما تمام شود. یکی از ابتکارات ایشان همین بود که با برادری به نام جناب سرهنگ حسین نیک انجام، نیم ساعت قبل از این که غروب شود خود را به تانکر رساند و فقط به آن وصل شد و به راحتی در آن شب یک سوخت گیری ترمینی را انجام داد. بعد از آن آمد ۵-۶ نفر را بالا برد و به آنها یاد داد که پرواز شب را چگونه سوخت گیری می کنند.

در ارتفاعات پایین است. همه می دانند که نباید سوخت گیری را پایین تر از ارتفاع ۲۰۰۰ پا انجام داد چون پایین تر، توریالاسی دارد که وقتی می خواهد شلنگ را وصل کند خود به خود شوک پیدا شده، کنده می شود و هوایما دچار سانحه می شود، لذا باید ارتفاع سوخت گیری بالا باشد چون در ارتفاع بالا توریالاس نداریم اما با ابتکار خاصی ارتفاع را تقلیل داد.

علت این مسئله چه بود؟

چون ما هوایمهای کمی داشتیم، فرقی که ما با عراق داشتیم این بود که هر چه هوایما می زدیم به جای آن ۲ هوایمهای دیگر هم شرق هم غرب به آنها می دادند. از همه بدتر اطلاعاتی بود که آمریکا در اختیارشان گذاشت که فقط در بحث آموزش نبود، ما هر وقت بالا می رفتیم آمریکایی ها از ناوشان اعلام می کردند که هوایمهای ناشناس، ارتفاع، سرعت و سمت این است یا خودت را معرفی کن یا برگرد. این به معنای آن نبود که ما را بترسانند، بلکه می خواستند با این کار به عراقی ها اطلاعات کاملی بدهند. ما برعکس عراقی ها هر هوایمهایی که از دست می دادیم و هر خلبانی که اسیر می شد جایگزینی برای آنها نداشتیم. من گاهی مثال می زنم که شغل پروازی و جنگ مانند فوتبال است، به این معنا که وقتی در زمین فوتبال به کسی کارت قرمز می دهند مریبی حق ندارد کس دیگری را به زمین بفرستد. ما در جنگ ۸ کارت قرمز گرفتیم یعنی خلبانان شهید، اسیر یا جانباختند و این جاست که خلبانان مجبور هستند به جای این که یک بار با هوایمهای اف ۵ پرواز کنند یا با اف ۱۴ دوازده ساعت روی آسمان پرواز کنند، ما در سه چهار مرحله توان عملیاتی عراق را از بین بردیم تا به جایی رسید که آنها دیدند در مقابل نیروی

یک روز با بابایی هوایمایی را برای تست بالا بردیم که یک دفعه آژیر قرمز زدند. من ترسیدم اما او گفت می توانم از تو اجازه بگیرم و به سمت آن هوایما برویم؟ گفتم این فقط هوایمهای تست است و هیچ تسلیهاتی ندارد. گفت او که نمی داند ما چه داریم و چه نداریم.

هوایی این مملکت نمی توانند مقابله کنند، در نتیجه به گازهایی شیمیایی متوسل شدند و گرته کسی که این همه توان و پشتیبانی دارد چرا باید از آن استفاده کند؟ به همین دلیل است که می گویم ما ۸ کارت قرمز گرفتیم و در مقابل عراقی که دارای همه توانمندی ها بود ایستادیم و بازی را بردیم. پس استفاده بهینه از هوایماها با درایت ایشان انجام گرفت؟ بله. استفاده بهینه از هوایماها از ابتکارات شهید بابایی بود، مثلاً به هوایمهای شکاری می گفت اگر احساس کردید هوایمهایی که سمت شما می آید شکاری است و می خواهد تو را شکار کند از آن فرار کن چون اگر او را بزنی و از بین ببری آنها باز هوایما